

قانون اساسی ، باید بر بنیاد
« تصویر انسان در فرهنگ ایران »

نوشته شود

گفتاری کوتاه ، در باره « فطرت انسان در فرهنگ ایران »

بهرام و سه زرخدای هنر در شاهنامه

« ۱-فرانک ۲- شنبلیله ۳- ماه آفرید »

بهرام ، اصل جنبش و جستجو

سه زرخدا، خدایان شعر و موسیقی و رقص

گوهر انسان ، پیوند بهرام، با فرانک و شنبلیله و ماه آفرید است

به عبارتی دیگر، گوهر یا فطرت انسان، جستجوی هنرهاست

(پیوند بهرام با سه زرخدا ، بیان تصویر انسان در فرهنگ ایرانست)

قوانین و نظام یک اجتماع، تراوش « تصویرانسان» در اذهان مردم آن اجتماعست

فرهنگ ایران ، تصویرویژه ای از انسان آفریده است

هنگامی ، جامعه ای سده ها ، در یکجا فروماند و سنگواره شد ، نیاز به «تغییر» دارد . اینست که میانگارد که ، تغییر، بخودی خود ، خوبست . ولی تغییر به خودی

خود ، خوب نیست، و چه بسا تغییرات، که بدتر از بد است . چنین جامعه ای میانگارد که اگر اوضاع ، تغییر بکند ، بخودی خود ، خوب خواهد شد . خوب شدن تغییر ، بستگی به مفهوم خوبی در اندیشه و روان اجتماع دارد، که هر چه جز آنست نپذیرد و به تغییر ، با خواست برخاسته از خردش ، راستا و سو بدهد . تغییر ، خوب نیست . تغییر خوب دادن ، خوبست .

ولی چنین جامعه ای میانگارد که چون وضع کنونی، بداست ، تغییر که بیابد ، تغییر به خودی خودش ، خوبی میخواهد و بسوی خوبی کشیده میشود . و پس از اینکه دید ، با تغییر وضع، جامعه ، بدتر از وضع بد پیشین شده است ، آنگاه از هر تغییری بطور کلی میترسد ، و از ترس تغییر ، میکوشد که بسرعت به عقب، به همان وضع بد پیشین، باز گردد ، چون از این پس ، از تغییر بطور کلی، میهراسد . ولی ، تغییر به خودی خودش ، خوب نیست ، بلکه « تغییر خوب ، خوب است » . جامعه نباید فقط تغییر کند ، بلکه باید « تغییر خوب » بکند و تغییر خوب به خود بدهد . و هیچگاه نمیشود به عقب بازگشت ، چون اینهم، یک تغییر تازه است . بازگشت به وضع پیشین ، یک تغییر است ، نه یک بازگشت . اینهم مانند هر تغییر دیگری ، یک آزمایش خطرناکست . بازگشت به عقب هم ، همانقدر آزمایش است، که تن به تغییر تازه دادن . در هر دو صورت ، باید به فکر « تغییر دادن خوب » بود . این ملت است که با تصمیم گرفتن برای تغییر خوب ، میتواند راستا به هر تغییری بدهد . نباید گذاشت که تغییر ، مارا ببرد ، بلکه باید ، سو به تغییر داد . از اینرو بهتر آنست که فهمید که « تغییر خوب » چیست، و چگونه میتوان به خود و جامعه خود ، تغییر خوب داد . هیچ انقلابی ، بخودی خودش، خوب نیست ، بلکه انقلاب خوب ، خوبست .

آن تغییری خوبست که، انسان و جامعه در اثر آن تغییر ، بیشتر « خودش » بشود . هر انسانی و ملتی ، « بیش از تاریخش » هست . رسالت هر کسی و هر ملتی ، کشف این خود غنی و ناپیدایش هست که در روند تاریخ ، کوشیده است که به خودش ، بارها شکل بدهد، و در هر شکلی ، ناخشنود مانده است ، چون در خود ، احساس غنای بیشتری میکرده است . پیشرفت و انقلاب ایران ، آنست که ایرانی ، خودش بشود . ملت موقعی مستقل میشود، که بتواند به خود، شکل بدهد ، و این از نو، به خود، شکل دادن ، «فرهنگ» است . فرهنگ ، هنر از نو آفریدن خود ، یا به سخنی دیگر، هنر از نو به خود شکل دادن است . فرهنگ ، نیروی آفریننده خود، از نو است . برای اینکه هر ملتی بتواند از نو، به خود شکل بدهد ، در فرهنگش ، تصویری از گوهر یا طبیعت انسان میکشد ، و این گوهر یا طبیعت انسان را ، «بُن آفریننده اجتماع» ، و «مایه تخمیرکننده اجتماع» میداند . خود انسان و خود ملت ، آن تصویر است که «خود، میجوید، تا آن بشود» . یک ملت آن چیزی میشود و هست، که همه باهم میجویند . انسان و جامعه ، در جستجوی « خود » ، خود میشود . این نیروی شکل دهی ، به آنچه در ژرفایش بی شکست ، ولی

میخواهد شکل بیابد ، فرهنگ آن ملت است . این تصویر انسان ، تاریخ گذشته نیست ، بلکه یک « اصل از نو آفرینی » است . اندیشیدن در باره « گوهر یا طبیعت خود » ، اندیشیدن درباره همین راستا و سوی خود شدن یک جامعه است . « خود شدن » ، یک مسئله ماوراء الطبیعی نیست ، بلکه یک مسئله اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگیست . هزاره ها ایرانی ، « بهمن = وهومن » را ، فطرت اصلی هر انسانی میدانست . هنگامی ، این « بهمن نهفته و گمنام » ، از درون انسان و از ژرفای ملت ، پیدایش یابد ، ایرانی ، خودش شده است ، و ملت ایران ، خودش شده است . ایرانی نمیخواست مانند آدم و حوای یهودیت و مسیحیت و اسلام بشود ، او نمیخواست ، مانند پرومتهوس یونانی بشود ، او نمیخواست مانند فاوست آلمانی بشود . او میخواست که بهمن ، از ژرفای او پدیدار شود . بهمن که هم ، اصل بزم و جشن است (بزمونه ، نام بهمنست) و هم اصل « خرد سامانده » ، یعنی خرد قانونساز و حکومتساز ، بُن هر انسانیت . بهمن که « مینوی مینو » یا تخم تخم همه جانها ، یا اصل اصل همه زندگی بود ، اصل و بُن انسان و اجتماع هم بود . ما که میخواستیم تغییر خوب بیابیم ، و نمیخواستیم تقلید از آدم و حوا ، یا تقلید از پرومتهوس ، یا تقلید از فاوست Faust بکنیم ، خوبست در باره این « بهمن » بیندیشیم ، که فرهنگ ایران بر آن استوار است . تصویر بهمن در الهیات زرتشتی ، بکلی با تصویر اصیل بهمن ، فرق دارد . فرهنگ ایران ، غیر از الهیات زرتشتی است . این بهمن که اصل اصل جانان بود ، در بُن هر انسانی ، و آمیخته با هر انسانی ، و آفریننده هر انسانی بود . از این رو ، همه انسانها با هم برابر بودند ، و همه با هم همگوهر بودند . این بود که از دید ایرانی ، اصل سراسر نا برابریها ی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی ، نا برابری الله یا یهوه یا پدر آسمانی ، با مخلوقات ، و بالاخره با انسان است . در فرهنگ ایران ، این نابرابری الله با انسان ، تخم یا بُن همه نابرابریهاست . در فرهنگ ایران ، خدا با انسان ، برابر است . همه انسانها ، با هم برابرند ، چون خدا با انسان برابر است . آفریننده ، برابر با آفریده است . هر پدیده ای در اندیشگی ایرانی ، با یستی از ریشه و بُنی ، پیدایش یافته باشد . انسان ، در فرهنگ ایران ، مخلوق اراده خدا ، فراسوی گوهر و هستی خدا نیست ، بلکه « روئیده از خدا » است . خدا ، تخم درخت انسان است . هر چه در بزر و در تخم و بُن هست ، در گسترشش ، در تته و شاخ و برگ و بار نیز هست . « مردم » که « انسان » باشد ، مرکب از دو بخش « مر + تخم » است ، که به معنای « تخم سیمرخ » است . این واژه در الهیات زرتشتی به شکل « مرت + تخم » درآمد که به معنای « تخم مُردنی » است . ولی درست آنچه در فرهنگ ایران نمیبرد ، و نماد نوزائی همیشگیست ، تخم است ، و چون انسان ، از خود بود ، یعنی اصالت داشت ، « مردم » نامیده میشود . و از خود ، بود ، پس ، تخم بود . و خود « تخم » ، اصل روشنی بود ، به عبارت دیگر ، خود انسان ، اصل و سرچشمه بینش (معرفت) بود . بهمن در هر انسانی ، تبدیل به « اسناخرد ، یا خره ، یا مینوی

خرد» میشد ، واین «خره» در تابیدن ، «خرد» میشد، که در اصل ، «خره تاو» خوانده میشده است . و خرد در هر انسانی ، اصل روشنی و بینش در انسان بود . این بود که جفت نخستین انسان، که در فرهنگ اصیل ایران ، جم و جما باشند ، از «مردم گیاه» میروئیدند . «مردم گیاه» که «گیا مرتن» باشد ، همان واژه ایست که تبدیل به «کیومرث» شده است . کیومرث ، نام نخستین انسان نبوده است . این از جعلیات بعدی موبدان زرتشتی است که امروزه در اذهان بنام نخستین انسان ، جا افتاده است . مردم گیاه را ، مهر گیاه یا بهروج الصنم یا شطرنج نیز مینامیده اند . گیامرتن که مردم گیاه باشد ، مهر «بهرام به سیمرخ» ، بوده است . از مهر بهرام و سیمرخ به هم، که تخم همه جهان و انسانهاست ، همه جهان و انسان ، «میروئیدند» . شطرنج ، بیان «نخستین عشق بازی = بُن عشق بازی و مهر» در جهان آفرینش بوده است . از این نخستین بازی عشق ، سپس «بازی جنگ» ساخته اند . در فرهنگ ایران ، جهان و انسان ، پیدایش عشق هستند، نه مخلوق امر برخاسته از قدرت . فطرت انسان ، عشق خدایانست . همین اندیشه بود که سپس در عرفان ، شکل نوینی به خود گرفت . خدا در «آینه» ، زیبایی خود را می بیند، و به آن عشق میورزد، و از این عشق ، جهان پیدایش می یابد . آینه ، در بندهش ، همان «دین» است، که «دی» یا سیمرخ باشد . و در هادخت نسک میدانیم که این زن خدا که نامش «دین» است ، زیباترین زیباییان است که هرکسی عاشق او میشود . و خدا ، همان بهرام است که عاشق زیبایی سیمرخ میشود . عرفان ، همان اندیشه فرهنگ ایران را، جامه ای پوشانید که مورد اعتراض شریعت اسلام نگردد . نام دیگر این گیاه، که بُنش بهرام و سیمرخ ، و ساقه و برگش، جم و جما بوده اند ، «مهر گیاه» بوده است . نام دیگر این گیاه، بهروج الصنم بوده است که «بهروز و صنم» باشد . بهروز یا «روزبه» ، نام دیگر «بهرام» است، و صنم ، همان «سن» و «سنا» و «سیمرخ» است . البته نامهای آندو، به شکل «اورنگ» و «گلشاه یا گلچهره» و «وفا» و «مهر» نیز باقیمانده است که همان بهرام و سیمرخند . سپس الهیات زرتشتی از گیامرتن یا کیومرث ، یک شخص واحد ساخته است . به هر حال ، در این فرهنگ ، انسان ، تنه و شاخ و برگ بود که از تخمی میروئید که در آن خدایان، باهم آمیخته بودند . انسان ، روئیده از مهر خدایان به هم یا «اصل عشق» بود . در برگ و بارانسان، همان شیره روانست که از ریشه خدایان میآید . در فرهنگ ایران ، نا برابری میان خدا و انسان ، نبود . همه انسانها ، تخم و دانه های این درخت بودند، و همه، همان سرشت و گوهر خدایان را داشتند . از این رو ایرانی در برابر خدائی که گوهرش را جدا از انسان میدانست، و میخواست بر انسان ، حکومت کند و بر او قدرت بورزد ، سرکشی میکرد ، چون چنین خدائی ، برضد فطرتش بود، برضد خدائی بود که بُن هستی و آمیخته با هستی اش بود . پیکار با چنین الهی که میخواست بر او حاکم باشد ، خویشکاری هر انسانی و ملتی بود . هیچکسی و قدرتی بنام خدا، حق نداشت بر انسان حکومت کند . انسان ایرانی

، برضد «حاکمیت الهی» بود. ولی درست موبدان زرتشتی از اهورامزدا، چنین خدائی ساختند که در آموزه خود زرتشت نبود. الله و یهوه، میخواهند حاکم بر انسان باشند. در فرهنگ ایران، حاکمیت الهی، برترین بیداد بود. چون خدا و انسان باهم برابرند، پس هیچ قدرتی، حق حاکمیت بر انسان را ندارد. ایرانیان با چنین تصویریکه از رابطه انسان با خدا داشتند، یگراست به نتایجی میرسیدند که برای ما، رسیدن به آن اندیشه ها، فوق العاده دشوار و پیچیده است. از آنجا که نا برابری میان خدا و انسان نبود، انسان، همان اصالت خدا را داشت. در حالیکه با نابرابری و ناهمگوهی الله با انسان، الله دارای اصالت میشود، و انسان، به کلی اصالت را از دست میدهد. اصالت، از الله، به انسان روان نمیشود، بلکه همه متمرکز در الله میماند، و انسان، فاقد اصالت است. اصالت، حق به نو آفریدن و به بدعت و تغییر شکل دادن حکومت و قانون است. خواه نا خواه، برای دادن اصالت به انسان، بلافاصله مسئله رد و نفی کردن الله و یهوه و پدر آسمانی پیش میآید. از سوئی، همه انسانها باهم برابرند، نه برای اینکه ایمان به آموزه ای و پیامبری و... دارند، بلکه چون همه بدون استثناء، تخمه ها و دانه های این درخت میباشند، و همه دارای همان سرشت و گوهر خدایند، و این همان ارجمندی انسانست human dignity که هیچ قدرتی حق ندارد، گزندی به آن وارد آورد. از همین تصویر، میتوان دید که همه بخشهای انسان، بخشهای خدایانند. بخش زمینی و فرودینی در برابر بخش آسمانی و فرازمینی به معنای ادیان ابراهیمی وجود ندارد. آسمان که سیمرغست (کرمائیل) با زمین که آرمیتی (ارمائیل) است، باهم یک تخمند. ولی از دیدگاه ایرانی، نابرابری میان الله و انسان، به نابرابری در درون خود انسان، با زتابیده میشود. روح و جسم در این ادیان، بازتاب همان نابرابری خالق با مخلوق است. روح باید حاکم بر جسم باشد. در ذهن ما مفهوم غلطی از «روحانی» جا افتاده است. ما می انگاریم که روحانی، از قدرت نفرت دارد. کار روح، اساساً قدرت راندن بر جسم است. روحانی، کارش را حکومت کردن بر مردمان میداند، چون مردمان در برابر او، همان رابطه جسم به روح را دارند. روح، مأمور الله قدرتمند، در وجود خود انسان است، و از «امر الله» خلق شده است. پس گوهرش، همان «امر» یا قدرت است. اینست که در این ادیان، شخصیت یا فردیت، با همان «اراده» مشخص میشود. گوهر انسان، «اراده» است. در حالیکه گوهر انسان در فرهنگ ایران، همپرسی و همآهنگی خدایان و مهر میان خدایانست. در اسلام، «آدم»، بئن انسانهاست. و در کمر آدم، تخم همه انسانها موجودند. و انسانها در همین حالت تخمگی، با الله عهد و میثاق می بندند، که همیشه تسلیم امر، یعنی اراده الله باشند. آنها در همان بئن (فطرت)، اراده میکنند، و با اراده فطریشان، این تابعیت را می پذیرند. بزبان فلسفی، شخصیت و تمامیت انسان، در اراده اش معین میگردد، و او در آغاز آغازها، اراده به قبول این «تسلیم شدن همیشگی به امر الله مقتدر» میکند. اینست که هر انسانی، در

فطرتش ، مسلمان است، و اگر دین و مذهب و فکر دیگری در عمرش بپذیرد، و تغییر دین یا فکر بدهد ، نقض میثاق (دروج پیمان) کرده است و مرتد است و کيفرش ، مرگ است . آزادی عقیده و دین و فکر ، در اثر همین اراده ای که در آغاز در کمر آدم کرده است ، به کلی محو و طرد شده است . انسان ، دربن ، اراده کرده است که دیگر تغییر اراده ندهد . انسان ، فقط در همان « آن » ، با آزادی که داشته ، نفی آزادیش را برای همیشه میکند . انسان در نخستین آزادی که در بن داشته است ، این آزادی را برای همیشه از خود ، سلب کرده است . بدینسان ، اراده در انسان ، امتیاز و برتری بر سایر کتشیها و نیروهای درون انسان دارد . و این نا برابری اراده ، با سایر کتشیهای وجود انسان ، باید اصل زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی او گردد . خوب دیده میشود که الله یا یهوه ، که در اراده اش ، فردیت و وحدت خود را نشان میدهد ، در انسان نیز باز تابیده میشود . فردیت و شخصیت انسان نیز، در همان اراده اش نمودار و آشکار میگردد . « ایمان » به الله یا یهوه یا پدر آسمانی ، همین عهد و میثاقیست که انسان با اراده اش ، با الله یا یهوه یا پدر آسمانی می بندد . بستن این پیمان ارادی را ، « ایمان » میخوانند ، و درست در فرهنگ ایران ، عشق و همپرسی و همآهنگی خدایانست که فطرت انسانست . در اینجا بخوبی دیده میشود که هر انسانی با اراده خودش ، جدا جدا ، این عهد ایمانی را با الله یا پدر آسمانی می بندد . به عبارت دیگر ، در بستن این میثاق ، « فرد » میشود . پیمان بستن با دست (دست راست به دیگری دادن ، نشان عهد بستن بوده است . دست راست ، یمین است که هم ریشه ایمانست) ، نشان فرد شدن است . واژه « فرد » عربی ، ریشه ایرانی دارد، و این ریشه ، سرشت « فردیت » را نشان میدهد . در کردی ، هنوز این رد پا باقی مانده است . در کردی ، « په ر تین » ، از هم در رفتن و پاره پاره شدن است . « په ر ته وازه » به معنای آواره و ویلان است . پرت ، کلوخک است . په رت ، واژگون و اشتباه کار است (فرهنگ شرفکندی) . واژه part پارت انگلیسی ، از همین ریشه است . فرد ، کسی است که پاره شده است . کلوخکی بریده از تپه شده است . با بریده شدن ، آواره و ویلان شده است ، و در اثر همین پاره شدن ، واژگونه و اشتباه کار شده است، و از این پس میتوان او را مانند تیری ا به هر سوئی ، پرتاب کرد . انسان، با « شخص شدن در اثر اراده » از کل اجتماع ، پاره کرده میشود . اینست که در پهلوی ، paarak به معنای « قطعه » است . داستان شاهنامه در باره اینکه « دین » ، پارچه ایست که چهارسو دارد، و محمد و عیسی و موسی و زرتشت، این چهارسو را گرفته و میکوشند که از آن خود سازند، و آنرا از هم پاره سازند ، ولی برغم تلاش آنها ، این پارچه ، پاره ناشدنیست ، بیان گوهر ادیان نوریست . از دید فرهنگ ایران ، همه آنها برضد « مهر فطری انسانها هستند » ، و در واقع هر چهار، برضد « دین » هستند . اینست که شریعت اسلام چون خود را از یهودیت و مسیحیت و زرتشتیکری جداساخت، و آنها را ناپاک دانست ، خلفا ، برای « غیر

ساختن و جداساختن یهودیان « به آنها امر کردند که «پاره زرد» برجامه اشان بدوزند و به عربی این قطعه پارچه را «غیار» میخواندند. یک انسان، چون یهودیست، «غیر» ساخته میشود، و از کل اجتماع، پاره ساخته میشود. یک انسان، چون مشرکست، چون الله را قبول ندارد، چون پشت به اسلام کرده و آنرا رها کرده، مرتد است، پس او را باید از جامعه پاره ساخت و دور انداخت. درحالیکه حافظ شیرازی که ارزشهای اجتماعی و سیاسی ایران را با ظرافت، از نوع عبارت بندی کرده است، درست درفش این «ارزش» را در مقابل اسلام برمیافرازد.

هر که خواهد، گو بیبا و هر چه خواهد گو بگو

کبروناز و حاجب و دربان، بدین درگاه نیست

این یک نکته لطیف شاعرانه برای حال کردن نیست. این یک ارزش سیاسی و اجتماعی و دینی در فرهنگ ایرانست که درست در تضاد با دین اسلامست. در درگاه ایران، آزادی اندیشیدن و دین و معرفت و عقیده، گوهر انسان و اجتماع شمرده میشود.

در فرهنگ ایران، همه جانها، همجان و «جانان» هستند، و از هم پاره ناشدنی هستند. اینست که سیمرخ، که نام دیگر «جانان» است، هردانه پرش، نشان درد پارگی از اوست، و به همین علت به هر ج، اکه جانی آزرده شد، سیمرخ میشتابد، تا آنچه را از جان او پاره کرده اند، باز بهم بپیوندد. ایمان به هیچ شریعتی و حقیقتی و خدائی و حق ندارد این «همجانی همه جانها» را از هم پاره کند. هیچ جانی با ایمانی دیگر و اندیشه ای دیگر و خدائی دیگر، از جانان، بریده نمیشود.

در هر حال با «اراده»، یعنی با «ایمان»، انسان از «وحدت جانی» پاره و بریده ساخته میشود، و از این پس با «ایمان بر بنیاد همین اراده»، با عهد بستن با الله یا یهوه یا پدر آسمانی، به «وحدت اجتماع ایمانی» می پیوندد. وحدت ایمانی، جانشین وحدت جانی و مهوری میشود. و این اجتماع ایمانی، اجتماع قراردادی که بر پایه «اراده انسان پاره شده از جانان» همان چیز نیست که ما امروزه «امت» میخوانیم. ولی برغم ایمان به الله یا پدر آسمانی، از این پس، پارگی و شکاف خوردگی و طبعا زخم، در گوهر هر انسانی میماند. و همین زخم درونیست که طالب «یگانگی اصلی جانها = سیمرخ» میگردد، و همان شوقیست که مولوی برای بازگشت به نیستان دارد. ولی در اثر همین فردیت یا پاره شدگیست که از این پس، مجازات و مکافات ممکن میشود، و این «فرد» است که به بهشت یا به دوزخ میرود. با این پاره شدن، با این فردیت، سعادت، پدیده ای انفرادی میشود.

سعادت، فقط با «فرد» گره میخورد. بدینسان تخم «خودپرستی» پیدایش می یابد. و در دسر همه جنبشهای چپ، وجود همین «فردیت» مسیحی است. هر کسی فقط به فکر رسیدن به سعادت ملکوتی فردی خودش هست. سپس که پرده از میان جسم و روح در باختر افتاد، همان خودپرستی مقدس آنجهانی، خودپرستی مقدس اینجهانی شد. خود پرستی، برای ملکوت و آخرت، جایز و مقدس بود. پس از آن

که وجود ملکوت و آخرت ، مشکوک شد ، خودپرستی ، دست از مقدس بودنش نمیکشد . درحالیکه در فرهنگ ایران ، سعادت با « جان » گره میخورد که جدا ناپذیر از پدیده « همجانی و جانان » است . در شادی و درد هر جانی ، همه جانها ، انبازند . این اصل آموزه زرتشت است به عبارت دیگر ، هر جا یک پر سیمرخ ، لختی بسوزد ، درد ، سراسر سیمرخ را میسوزاند . اینست که سعادت در فرهنگ ایران ، یک مفهوم اجتماعی و سیاسی دارد . یک فرد ، میتواند موقعی سعادتمند باشد که همه اجتماع ، همه شهر ، همه ملت ، همه بشریت سعادتمند بشوند . جستجوی سعادت برای جان خود ، از راه انباز کردن دیگران در سعادت خود است . این اندیشه به کلی با ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی فرق دارد . تلاش فردی برای سعادت ملکوتی و اخروی ، به همان اندیشه « فرد و اراده » باز میگردد ، که او را از همه پاره میکند . همین فرد بود که وقتی در غرب ، جستجوی سعادت در گیتی ، جانشین سعادت ملکوتی شد ، خودپرستی را در دنیا و در اجتماع و در اقتصاد و در سیاست ، مقدس ساخت . همه تصاویر « انسان واقعی » که در اروپا ، از ماکیاولی به بعد کشیده شد ، بر شالوده همین « خودی بود که خودپرستی دنیوی را مقدس می شمارد » . و این مرده ریگیست که همه ادیان ابراهیمی برای « فلسفه های بیخدا » باقی میگذارند . « خودپرستی مقدس » ، جانشین « خدای مقدسی میشود که خودپرست مطلق بود » . برزمینه این اندیشه هاست که ارزش تصویر « خدای جوانمرد » در فرهنگ ایران ، چشمگیر و برجسته میگردد .

این امتیاز « اراده در گوهر انسان » از همان تصویر الله و پدر آسمانی و یهوه ، در روند « ایمان به هریک از آنها » پیدایش می یابد . بدینگونه ، در اروپا ، اراده انسان ، بر همه کششها و سوانق و امیال برتری یافت و غلبه جست . این بود که ناگهان در سده پانزدهم میلادی ، به اینسو ، غربیان ، به « طبیعت انسان » روی آوردند ، و در « طبیعت انسان » ، همه بخشهای خوارساخته را که کششها و عواطف و سوانق و شهوات باشد ، با رغبت پذیرفتند . کششها و سوانق و غرایز و امیال ، جانشین « ایمان به عنوان فطرت انسان » شدند . از این پس ، برتری « اراده = ایمان » در برابر سوانق و غرایز و عواطف ، انکار شد . بدینسان « ایمان » هم که به پدیده « اراده » گره خورده بود ، متزلزل شد . مردمان دیگر حاضر نبودند که اراده خود را که ماعمر پدر آسمانی یا یهوه بود ، بر این سوانق و امیال و غرائز ، غلبه دهند ، و آنها را برای ایمان ، قربانی کنند . مردمان دیگر حاضر نبودند ، طبیعت خود را سرکوبی کنند . همانسان که طبیعت در فراسوی انسان ، زیبا شد ، همانسان این امیال و سوانق و غرائز در درون که تا آن روزگار ، از ایمان ، سرکوب میشد ، زیبا و دوست داشتنی شد . و اخلاق دینی که همان « زهد » باشد ، میتوانست ، فقط « ریاکاری » باشد . در ایران هم ، « رند » ، در همه این اخلاق دینی و صوفی ، فقط دورویی و ریا میدید . زهد ، بدون ریا کاری ممکن نیست .

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ، ز زهد و ریا بی نیاز کرد

تلاشی که در خواندن حافظ، برای بریدن زهد از ریا، و زاهد از ریاکار میشود، برای آنست که پدیده «راستی» را در فرهنگ ایران نمیشناسند. برای رند، هر زهدی، ریاکاریست، چون زهد، شکوفائی گوهر (طبیعت) خود انسان نیست، بلکه انطباق دادن سوائق و امیال خویش به اراده الله (به شریعت) است، و این برضد مفهوم راستی است.

همین زیباشدن طبیعت انسان برضد اراده که در خدمت ایمان در آمده بود، سبب شد که تصویر پدرآسمانی هم، که در همین «اراده واحد» معلوم میشد، و جهان و انسان، فقط به دور امر، یعنی اراده او میگشت، متزلزل و از هم پاشیده شد. چنین الاهی دیگر، با طبیعت انسان سازگار و جور نبود. سوائق و امیال و شهوات و غرائذ وجود انسان، حق خود را بنام طبیعتی که ایده آلی ساخته شده بود، میخواستند، و تسلیم برتری اراده که مأمور الاهیان بود، نمیشدند. طبیعت انسان را با این محتویات، کل وجودش گرفتند. حتا طبیعت انسان را همان چیزهائی گرفتند که سده ها از اراده (ایمان و زهد) کوبیده و خوار و زشت ساخته شده بود. «خودپرستی»، تنازع برای بقای خود، جمع قدرت و مال برای فردخود، ... همه طبیعت انسان شدند. البته مدنیت غرب، هنوز نیز وارث این «پارگی» هست. هنوز راسیونالیسم (عقل گرایی)، برتری خود را در برابر سایر عواطف و امیال و سوائق حفظ کرده است، و به آنها مهر خلاف عقل (ایراسیونالیسم irrationalism) میزند. هنوز برونسوگرایی، درونسوگرایی را تحقیر میکند و بی ارزش میسازد. داوری درونسویانه subjective، کم ارزش و بی ارزش است. هنوز این برتریها، باج خود را از مدنیت غرب با زور و فشار و عذاب میگیرند. هنوز عقل، بشیوه ای باید غالب بر سایر گرایشهای انسان گردد. هنوز ملت، بر پایه «خواست یا اراده مشترک مردمان» تعریف میگردد. کدام ملت است که با «قرارداد اجتماعی»، زاده از اراده های تک تک افراد «پیدایش یافته باشد؟ ملت و حکومت در اثر تراوش فرهنگ از مردمان، پدید آمده است. مردمانی که باهم یک فرهنگ میآفرینند و به خود شکل میدهند، یک ملت و یک حکومت واقعی میشوند. فرهنگ ایران از همان آغاز، تصویر دیگری از انسان و از خدا داشت، که این مسائل و پیچیدگیها را نداشت. «خرد»، برعکس اصطلاح «عقل»، درسر، و قسمت فوقانی و برتر انسان نبود. اینست که باید در ترجمه ها، واژه «خرد» را به جای ratio, vernunft, reason بکار نبرد، چون اینها، غیر از خرد در فرهنگ ایرانند. خرد در فرهنگ ایران، روشی از «کل انسان، درهماهنگی همه وجود انسان باهم» بود. انسان باسرش میاندیشید، بلکه با «کل وجودش» میاندیشید. خرد درکل وجود انسان هست. با کاربرد این مفهوم «خرد»، ما نیاز به کار برد اصطلاحات لائیسیتیه و سکولاریته نداریم، چون چنین خردی، به غایت زندگی کردن در این گیتی میاندیشد. بیدارساختن همین مفهوم خرد در اذهان مردم ایران، مسئله جدائی دین از حکومت را حل میکند. غرب از راه دیگری به این هدف

رسید ، و ما از همین راه « خرد ایرانی » به آن خواهیم رسید . خرد ، با کل تن انسان آمیخته است . چنانکه رد پای این مفهوم اصیل خرد، در کتاب مینوی خرد (بخش ۴۷) باقیمانده است . می‌آید که « خرد، نخست در مغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود . و بعد در نشستگاه و اقامتش در دل و سپس جایگاهش در همه تن است ، همچون کالبد پای در کفش » . اکنون جای آن نیست که به بررسی جزئیات این گفته پرداخته شود . ولی بخوبی دیده میشود که خرد ، در سراسر تن ، جای دارد ، و عبارت آخرکه « جای گرفتن پای در کفش » باشد ، به معنای آنست که « خرد، هم‌آغوش با سراسر وجود انسان ، از پا تا به سر است . خرد با سراسر تن می‌آمیزد و با همه زناشوئی میکند . انسان ، با همه اندامش ، با شکمش ، با زیرشکمش ، با جگرش با دلش و با دستش و با سرش و با همه اخلاط بدنش (خون و صفرا و بلغم و سودا) با هم میانداشد . به عبارت دیگر ، اندیشه های خرد ، زائیده از هم‌آهنگی کل وجود انسان است . همه عواطف و همه امیال و همه گرایشها باهم ، در همکاری و آمیختگی باهم ، خرد اندیشنده انسانند . درک این اندیشه، در همه دامنه های زندگی ، در اخلاق و هنر و دین و فلسفه و پزشکی و حکومتگری ، برای ما که نزدیک به دو هزاره ، عادت به اندیشه وارونه آن کرده ایم بسیار دشوار است . چون این اندیشه وارونه ، که چیره ساختن عقل فرازین ، بر عواطف و گرایشهای فرودین باشد ، چنان در طیف افکار ادیان و مکاتب فلسفی مانند سرطان ریشه دوانیده است که بسختی میتوان آنها را ریشه کن ساخت . سراسر کتابهایی که ما در باختر میخوانیم ، زائیده از « حاکمیت همین عقل فرازین بر عواطف و احساسات فرودین » است .

این معنای « خرد » در فرهنگ ایران ، در شکلهای گوناگون آمده است . و هر شکلی از آن ، نوری دیگر به آن می‌اندازد، و از رویه دیگر، آنرا نمایان میسازد . از جمله در داستانی که در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۱ به زرتشت نسبت داده میشود ، ولی در اصل مربوط به جمشید ، بُن انسانهاست . در ادیان نوری ، هر پیامبری ، می‌خواهد خود را همسان و هم‌گوهر « آدم یا انسان نخستین » سازد، تا از این پس آموزه آن پیامبر و سیرت خودش ، بُنمایه و فطرت جامعه گردد . جمشید در پایان نخستین جشن گاهنبار، گاهنباری که « تخم و اصل آب » میباشد ، از رود « وه دایتی = از آب دایه به » یعنی از « اصل آب » میگذرد . چهل روز نخست ، « ابر » خود را میگسترد و ابر (اوور = اهوره) ، سیمرغست که اصل بخشنده آبت . از او، پس از این چهل روز، تخم یا اصل آب پیدایش می یابد که این گاهنبار یا رود وه دایتی باشد . این شیره (اشه) خداست که روان میشود . در این بخش می‌آید که « عمق آب تا به چهارخانه بود ، نخست این آب تا ساق پا و دوم تا زانو و سوم تا محل جداشدن دوران (کشاله ران) و چهارم تا گردن زرتشت (جمشید) میرسد . این داستان در اصل ، نشان میداده است که خدا چگونه با جمشید همپرسی میکند، و با چهاربخش وجود او می‌آمیزد، و چگونه از این آمیزش خدا با

انسان ، بینش و بهمن (خرد په) از جمشید پدیدار میشود . ولی الهیات زرتشتی این داستان را در راستای بینش از منجیان آینده تفسیر میکند . وقتی آب به ساق پا رسید ، این پیدایش زرتشت است، و در رسیدن به سه بخش دیگر ، سه فرشگرد روی خواهد داد که ۱- هوشیدر و ۲- هوشیدرماه و ۳- سوشیانس باشد . البته همه این پیش بینیها ، نماد پیدایش « بینش بهمنی » از زمانهای آینده است . بهمن یا خرد به ، چشم دوربین و آینده نگر است . با همپرسی یا آمیختگی چها جزء تن که برابر با چهارتخم وجود انسانند ، چهار گونه بینش در باره فرشگردها، در آینده پیدایش می یابد . ولی با جایگزین ساختن جمشید بجای زرتشت ، میتوان دید که انسان، از این آب که گوهروشیره خداست ، هنگامی گذشت ، بهمن از او پدیدار میشود . چنانکه میآید « هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید ، آنگاه بهمن امشاسپند را دید . هنگامی جمشید از شیره هستی خدا گذر کرد ، و چهاربخش وجودش ، این آب را گوارید و با آن آمیخته شد ، آنگاه بهمن یا خردبه پدیدار میشود . به این آمیخته شدن سراسر چهاربخش وجود انسان با شیره هستی، که خدا باشد ، « همپرسی انسان و خدا » یا « دیالوگ خدا و انسان » گفته میشود ، خدا بطور یکسان ، از همه بخشهای هستی انسان ، جذب انسان میگردد ، و از این همپرسی است که بهمن ، مینوی خرد ، از کل وجود انسان ، روئیده میشود . و با این خرد است که جمشید به انجمن خدایان راه می یابد تا با همدیگر ، همپرسی کنند . این تصویر از انسان و از خدا ، بکلی با تصویر آدم ویهوه (یا الله) ، یا با تصویر پرومئتوس با زئوس یونانی فرق دارد . اوج عظمت و ژرفای انسانیت این تصویر، با این دو تصویر از ادیان ابراهیمی و فرهنگ یونان ، مقایسه نا پذیر است .

بخشهای وجود انسان ، بخشهایی از پنج خدا هستند . یک بخش ، تن است که بخشی از آرمیتی ، زرخدای زمین است . «تن» در اصل ، به معنای زهدان است . به عبارت دیگر، تن ، سرچشمه آفرینندگی شمرده میشود، و معنای جنسی- شهوانی امروزه را نداشت . واژه های « بهشت ارم » و « ارمنستان » و « ارمائیل » در شاهنامه ، همه از این ریشه اند . ارمنی ها ، همفرهنگ ایرانیانند . چهاربخش دیگر، همان چهار بخش از وجود، یا چهار تخمیست که در « داستان گذر زرتشت و یا جمشید» از رود وه دایتی ، آمده است . هر یک از این چهاربخش، بخشی از وجود خدائست . وجود انسان ، مجموعه ای از خدایانست که با هم آمیخته و همآهنگ شده اند . انسان ، بیکر یابی همپرسی و مهر خدایان باهمست . جان ، گوشورون (گش) است ، روان ، رام است . آئینه یا دین ، ماهیست که خورشید را میزاید . ماه ، چشم بیننده در تاریکیست که « خرد جوینده و آزماینده» باشد، و از این خرد (= خره + تاو، در کتاب رایشلت) ، خورشید (= خوره تاو، در کردی) میزاید . واژه «خرد» که در اصل « خره تاو » بوده است ، همان « خوره + تاو» یا خورشید است . ماه و خورشید در فرهنگ ایران ، چشم آسمان یا خرد آسمان شمرده میشدند ، و با هم یک وحدت داشتند ، و هر دو نشان « خود زائی اصل بینش

« بودند . آسمان در شب ، یک چشم داشت و در روز نیز یک چشم داشت . از چشم بیننده در تاریکیهاست (ماه) ، که چشم خورشید گونه در روز پیدایش مییابد . ماه و سیمرغ ، نشان « زایش خدا از خدا بودند » . سیمرغ (خورشید) از سیمرغ (ماه) میزاید . ماه ، مینو ، یا تخم خورشید است . روشنائی روز ، زاده از تاریکی شب است . تاریکی و روشنائی ، در فرهنگ اصیل ایران ، دو پدیده متضاد باهم نیستند ، بلکه یکی ، زهدان دیگر است . خدا ، اصل خود زائی و خود آفرینی است . ماه ، مینوئیست که خودش را در خورشید میزاید . و مینوی مینو که ، بهمن است ، تبدیل به ارتا فرورد (هما) میشود که باهم ، « شالوده حکومت » در ایران شمرده میشده اند . الهیات زرتشتی ، این اندیشه دیالکتیکی را نابود ساخته است . در الهیات زرتشتی ، تاریکی ، جایگاه اهریمن شد ، و روشنائی ، جایگاه اهورامزدا گردید این اندیشه ، فاجعه ای بزرگ در اخلاق و سیاست و دین و اندیشیدن پدید آورد . در فرهنگ ایران ، اندیشیده میشد که هر جانی ، هر تخمی ، اصل خود آفرین و خود زایی را در درون خودش دارد . بهمن ، بیان همین وجود اصل آفریننده جان ، در درون هر جانی بود . به عبارتی دیگر ، هر جانی به خودش آبستن است . هر انسانی ، در خودش تخم انسان را دارد . این اندیشه ، انتزاعی و کلی شده بود . آفرینندگی در هر چیزی بود . آفرینندگی در یک خالق ، متمرکز نبود ، بلکه در سراسر جهان ، پخش بود . همه جهان باهم ، جهان را میآفرینند ، نه آنکه یک خالق ، همه جهان را خلق کند ، و دیگران ، سهمی در آفرینندگی جهان نداشته باشند . در فرهنگ ایران ، جهان ، خود آفرین است . بُن انسان ، مرکب از گوشورون (جان) و رام (روان) و آینه (ماه) و مینوی مینو (بهمن) و تن (آرمیتی) بود . از گوشورون ، باد (عشق و جنبش) پیدایش می یابد . تخم باد ، همان « دم » است . از « روان » که رام باشد ، بوی ، پیدایش می یابد که « شناخت » باشد . رام که سه چهره شعرو موسیقی و رقص (رخس) دارد ، خدای شناخت هست . شناخت و بینش ، همگوه جشن (شعر و موسیقی و رقص) است . بهمن که اصل خرد هست ، اصل بزم هم هست . در هنگام زاده شدن زرتشت از مادر ، بهمن ، اصل خرد با او میآمیزد و زرتشت ، میخندد . این بیان معجزه نبود ، به عبارت دیگر ، خرد بهمنی ، خرد شاد و خندان است . « بوی » ، معنای شناخت داشته است . این اندیشه سپس در عرفان باقی ماند . بقول بندهشن ، بوی ، نیروئیست که شنود ، بیند ، و گوید و داند (بندهشن بخش ۴) . پس شنوائی و بینائی و گویائی (نطق) و دانائی ، از نوشیدن خدا از هستی انسان ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، معرفت حواس ، معرفت مقدس است . بوی ، با « بود چیزها » کار دارد . اصلا واژه بود ، همان واژه « بوی » است . در کردی به حواس ، « هه ستکار » میگویند . « هه ست » ، هم به معنای « احساس » هست ، و هم به معنای « استخوان » است که در اصل « است » بوده است . هستی یک چیز ، استخوان ، یعنی بُن زاینده آن چیز است . هما یا سیمرغ ، استخوان رند است ، یعنی بر خیزاننده و نوکننده تخم

است. «رند بودن» ، از نو آفریدن و تازه ساختن ، خویشکاری هما یا سیمرغ بوده است. اصطلاح «رند» در اشعار حافظ، از همین جا پیدایش یافته است. رند ، کسی است که میخواهد از سر زندگی را شاداب و زنده و با نشاط سازد. استخوان که خوان است هاست ، پر از «تخم= است» است. حس ، معرب همین واژه «است = اس» است. خوارزمی ، «حس» را به «اندام دانائی» ترجمه میکند. از این نکات میتوان بخوبی دید که فرهنگ ایران ، رابطه بسیار مثبتی از «حواس و ادراکان حسی» داشته است. حواس ، به او امکان شناخت «بود» هر چیزی را میدادند. از آینه ، که به معنای دیدن است و در اصل ، همان واژه «دین» بوده است ، بینش در تاریکی (ماه) ، تبدیل به بینش در روشنائی (خورشید) میشده است. و از بهمن (از مینوی خرد = تخم خرد) ، ارتا فرورد یا فروهر پیدایش می یافته است که قانون و حق و عدالت باشد. از خرد بنیادی انسان ، قانون و حق و عدالت ، پیدایش می یابد. ما نمیتوانیم باور کنیم که آنچه را امروزه بنام «مدرن» عرضه میکنند ، چندان هم مدرن نیست، و نیاکان ما ، آنها را هزاره هاست که یافته بوده اند. علت هم آنست که نقطه شروع یا تصویرآغازینی که آنها داشته اند ، این کشفیات را بسیار ساده میساخته است. فاجعه فرهنگی ما آنست که موبدان زرتشتی این فرهنگ زنده را خشکانیده و سر به نیست کرده اند. درست همان سه زرخدای هنر را بکلی کوبیده و تبعید کرده اند که بحسب تصادف در میان داستانهای بهرام گور مانده است که من آنرا برای نخستین بار کشف کردم. این سه زرخدای هنر ، سپس به یونان و روم رفت ، ولی در ایران به همت موبدان ، نابود ساخته شد. این سه زرخدای هنر ، سه چهره رام است که بُن روان و بوی (شناخت) در انسان است آمیختگی این خدایان در بُن انسان ، نشان اصالت انسانند. در حالیکه ادیان ابراهیمی که اصالت را از انسان حذف کرده اند ، راه کشف اینگونه معانی را به ما می بندند. آنچه را نیاکان ما ، بدیهی (از خود روشن) میدانستند ، ما باید پس از جنگ با الهیات اسلام و زرتشتیگری و مسیحیت بدشواری بیابیم. ما برای آزادی، باید با «الاهان مقتدر که همه چیز را معین میسازند» بجنگیم ، ما باید با حاکمیت الهی در اشکال گوناگونش بجنگیم ، در حالیکه ، خدایان ایران ، بُن انسان، و آمیخته با انسان بودند، و انسان، از آنها میروئید، و از اینگذشته ، آنها ، خدایان قدرت نبودند. خدا در فرهنگ ایران ، شیره جهان هستی بود که تخم وجود انسان آنرا میآهنجیدو رویاو شکوفا میشد.